گفتاری از حجت‌الاسلام حسین سوزنچی درباره مناقشه حق و مصلحت در حکومت معصومین(۱)

آنچه نباید حقیقت را فدایش کرد منفعت است نه مصلحت

در طول ۴۰ سال گذشته انقلاب اسلامی مناقشه حق و مصلحت یکی از پر چالش‌ترین بحث‌های مطرح در بین نیروهای انقلاب بوده که منجر به ایجاد جریانات مختلفی نیز شده است. این چالش قطع یقین در گام دوم انقلاب نیز مطرح و ادامه‌دار خواهد بود و در گردنه‌هایی که نظام باید تصمیمات حساس و حیاتی اتخاذ کند بیش از پیش خودنمایی می‌کند. مطالعه تاریخ اسلام نشان می‌دهد این چالش در دوران حضور ائمه اطهار(ع) نیز وجود داشته و عدم فهم دوگانه حق و مصلحت موجب به وجود آمدن نحله‌های بسیاری شده است. در گفتار زیر حجت‌الاسلام دکتر حسین سوزنچی، دانشیار گروه علوم اجتماعی دانشگاه باقرالعلوم(ع) به بررسی مناقشه حق و مصلحت در دوران حیات معصومین پرداخته و نشان داده است چطور عدم فهم این مناقشه موجب تنها ماندن ائمه(ع) شد. همچنین بخش دوم این گفتار به جزئیات ترجیح مصلحت به حقیقت مربوط می‌شود که ان‌شاءالله در شماره بعدی تقدیم می‌گردد. متن بخش اول این گفتار با عنوان «حکومت امام(ع) حقیقت‌مدار یا مصلحت‌محور؟» در ادامه از نظر می‌گذرد.

تحلیل

محمدصادق عبدالهی

روایت مشهوری است «اَلْحَسَنُ وَالْحُسَینُ اِمامانِ قاما اَوْ قَعَدا: حسن و حسین دو امام هستند چه قیام کنند و چه بنشینند.» غالباً تصور شیعه از مفهوم امامت تصور امام قائم است، یعنی امام را کسی می‌داند که در رأس حکومت قرار گرفته و امامت عملی و اجتماعی جامعه را به دست دارد اما آنچه در تاریخ رخ داده بیشتر امام قاعد بوده است. تاریخ شیعه را که می‌نگریم امام قائم تنها پنج یا شش سال است. بعد از شهادت حضرت رسول(ص) دوره حکومت امیرالمؤمنین(ع) حدود پنج سال و امام حسن مجتبی(ع) هم که کمتر از یک سال است. بعد از این سال‌ها دیگر هیچ کدام از ائمه(ع) حکومت را در دست نداشتند. عدم درک مفهوم امام قاعد انحرافات مهمی را در شیعه ایجاد کرده که یکی از ثمراتش همین بحث حقیقت و مصلحت است.

همه پیامبران به دنبال حکومت دینی بودند

برای پرداختن به این مسئله نیاز است کمی مسئله امامت را باز کنم. نه تنها پیامبر ما بلکه تمام پیامبران در طول تاریخ بدون تردید به دنبال حکومت دینی بودند. در سوره شعرا که یکی یکی پیامبران را توضیح می‌دهد، بعد از توضیح هر پیامبر جمله‌ای مشترک ذکر می‌کند: «فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُونِ؛تقوای خدا را پیشه و از من اطاعت کنید.» در سوره مؤمنون نیز روندی را خداوند ذکر می‌کند و درباره انبیا می‌فرماید ما نوح را فرستادیم اینگونه شد سپس یکی دیگر فرستادیم اینگونه شد و بعد پیامبران دیگر را می‌فرستادیم و همین‌گونه می‌شد. در آیه ۲۳ سوره مؤمنون می‌فرماید: «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَى قَوْمِهِ فَقَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ أَفَلَا تَتَّقُونَ؛ حضرت نوح خطاب به مردم گفت خدا را بپرستید و غیر از خدا کسی نیست.» مخالفانش گفتند: «فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُرِيدُ أَنْ يَتَفَضَّلَ عَلَيْكُمْ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَأَنْزَلَ مَلَائِكَةً مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ». ملأ در لغت یعنی چشم پر کن معادل امروزش یعنی سلبریتی‌ها یعنی کسانی که در چشم همه هستند و حرفشان خیلی برد دارد ولی خودشان خیلی معلوم نیست کسی باشند خیلی اثرگذار هستند و چشم پر کن هستند اما خودشان خیلی شخصیتی ندارند و در فضای اجتماعی شخصیت پیدا کرده‌اند. به این ملأ کفار و آدم‌های چشم پر کن کفار اشکال گرفتند که این کسی که ادعای پیامبری می‌کند دنبال قدرت است و می‌خواهد بر شما برتری پیدا کند. پیامبر این را انکار نمی‌کند و نمی‌گوید من نمی‌خواهم قدرت را دست بگیرم. چند آیه بعدتر در آیه ۳۱ می‌فرماید: «ثُمَّ أَنْشَأْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرْنًا آخَرِينَ» بعد از اینها نسل دیگری آمدند و عین ماجرای حضرت نوح باز هم تکرار می‌شود و ملأ مخالفان که خوشی دنیا زیر دلشان زده بود و به قول امروزی‌ها تجمل‌گرا شده بودند عیناً همان جملات قبلی را تکرار کردند و گفتند این آدم به دنبال قدرت است. پیامبر مقاومت کرد و مردم ایمان نیاوردند و عذاب شدند و همین‌طور نسل‌های پشت سر هم امت‌ها و پیامبرانی آمدند و حرفشان این بود «فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُونِ».

چرا پیامبران به دنبال قدرت بودند؟

همه پیامبران دنبال قدرت بودند. چرا؟ آیا واقعاً این مطالبه از سر قدرت‌طلبی بوده است؟ قطعاً خیر. دو گونه می‌توان جامعه را هدایت کرد؛یکی اینکه ما تک‌تک افراد را هدایت کنیم. ابتدا پیامبران به همین شکل اول مردم را هدایت می‌کردند اما کار بسیار مهم‌تر این است که پیامبران حکومت تشکیل داده و جامعه را به صورت گروهی به سمت خدا هدایت کنند. «وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا» و این تنها با حکومت میسر است. پیامبر باید حکومت تشکیل دهد و عدالت محقق شود. اگر پیامبر در رأس نیاید، ابوسفیان‌ها و ابوجهل‌ها در رأس قرار می‌گیرند و مردم را چپاول می‌کنند پس خدا آدم می‌فرستد تا آن نظام را به هم بزند و نظام عادلانه برقرار شود. فقط عدالت هم نیست، عدالت کف قضیه است، اصل عبودیت است. امام باید در جامعه باشد که عدالت و اسلام را پیاده کند. اینقدر این مسئله حکومت مهم است که شیعه اصول دینش را از سه تا (توحید، معاد و نبوت) بیشتر کرد و گفت پنج تا یعنی عدالت و امامت را نیز به آن اضافه کرد.

مفهوم امامت در شیعه

حداقل مفهوم امامت در شیعه حکومت است. اصلاً اختلاف اصلی بعد از پیامبر که شیعه از بقیه جدا می‌شود بر سر جانشینی پیامبر است. جانشینی در چه؟ در مسائل دینی گفتن؟ خب اگر این بود که همان زمان خلفا هم مشکلات دینی به حضرت علی(ع) ارجاع داده می‌شد. پس صرفاً این جانشینی در مسائل دینی نبود. دعوا سر جانشینی پیامبر(ص) در حکومت بود. حضرت پیامبر روز غدیر خیلی جمله دقیقی فرمودند. نگفتند ای مردم علی(ع) امیر شماست و بس بلکه گفتند «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ، فَهذا عَلِيٌّ مَوْلاهُ» ابتدائاً نگفتند علی(ع) مولای شماست، گفتند هر کس من مولای او هستم علی مولای اوست، یعنی اول حکومت من را قبول کردی، حکومت علی را نیز باید قبول کنی، یا نه؟ اگر حکومت من را قبول کردی، حکومت علی را نیز باید قبول کنی نگفتند ای مردم علی(ع) امیر شماست و بس بلکه گفتند «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ، فَهذا عَلِيٌّ مَوْلاهُ» ابتدائاً نگفتند علی(ع) مولای شماست، یعنی اول حکومت من را قبول کردی یا نه؟ اگر حکومت من را قبول کردی، حکومت علی را نیز باید قبول کنی. مسئله جانشینی در امر حکومت آنقدر مهم است که پیامبر در همان اوایل بعثت حدیث عشیره را گفتند و همه خانواده و فامیل را جمع کردند و در همان ابتدا سؤال کردند اگر من در این راه بیایم چه کسی جانشین من خواهد شد. ببینید مسئله جانشینی چقدر مهم است که از روز اول تا روز آخر روی آن تأکید داشتند، لذا شیعه امامت را نه در فروع دین بلکه در اصول دین می‌آورد و این یعنی امامت جزء اصل دین است، یعنی فکر نکن نبوت بدون امامت می‌شود. به یک معنا اصلاً نمی‌شود شیعه باشی و قائل به جدایی سیاست و دیانت باشی. اگر اینطور باشد در شیعه بودن طرف باید شک کرد. شیعه یعنی قائل بودن به امامت و حداقل معنای امامت که همه شیعه در آن متفق هستند یعنی حکومت در دست پیامبر، امام و دین است و دین باید بر مسند حکومت بنشیند. این مسئله تعطیل بردار هم نیست و اصلاً بحث ولایت فقیه از دل همین مسئله بیرون می‌آید. بدین ترتیب که اول قبول کردیم حکومت برای دین است. حالا در دوران غیبت باید چه کنیم؟ اگر دست برداریم از حرف اول یعنی از اول بی‌خود گفتیم که حکومت برای دین است. اگر قبول کردیم حکومت برای دین است، وقتی امام غایب می‌شود باید تکلیف حکومت را مشخص کند، امام نمی‌تواند چیزی نگوید یا امام باید بگوید می‌گذارم بر عهده خود مردم یا باید بگوید می‌دهم دست فقیه یا چیز دیگر. اصلاً اگر نگوید امامتش زیر سؤال می‌رود.

> حضرت پیامبر روز غدیر خیلی جمله دقیقی فرمودند. نگفتند ای مردم علی(ع) امیر شماست و بس بلکه گفتند «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ، فَهذا عَلِيٌّ مَوْلاهُ» ابتدائاً نگفتند علی(ع) مولای شماست، گفتند هر کس من مولای او هستم علی مولای اوست، یعنی اول حکومت من را قبول کردی یا نه؟ اگر حکومت من را قبول کردی، حکومت علی را نیز باید قبول کنی

> اگر مردم با امام همراهی نکردند و پای کار نبودند امام چه‌کار می‌کند؟ این سؤال سخت شیعه است. در جنگ صفین حق این بود که معاویه را بزنند، اما یک عده آدم نفهم احمق جمع شدند و فریب قرآن‌های روی نیزه را خوردند، دور علی(ع) را گرفتند و حکمیت را به او تحمیل کردند. حق این نبود که حکمیت برقرار شود، حق این بود که بجنگند، اما علی(ع) حکمیت را می‌پذیرد

نفهمیدن مصلحت ریشه ایجاد نحله‌های انحرافی

پس متوجه شدیم که گام اول تفکر شیعه این است که دین بدون حکومت امام شدنی نیست؛ حالا که این شد سؤال پیش می‌آید که چرا علی(ع) رفت خانه نشست؟ پاسخ به این مسئله آنقدر سنگین است که مدعیان تشیع را زمین زده است. همین سؤال برای امام حسن(ع) هم مطرح می‌شود؛ مگر حکومت برای امام نبود، پس چرا امام حسن(ع) حکومت را داد دست معاویه؟ چرا اینها کنار رفتند؟ این امامت که گفتیم،چرا پنج سال بیشتر حکومت نکرد؟ این سؤال سنگین است در تفکر شیعه. اینجاست که حدیث پیامبر(ص) خیلی حرف دارد. «اَلْحَسَنُ وَالْحُسَینُ اِمامانِ قاما اَوْ قَعَدا». افرادی که «قَعَدا» را نمی‌فهمند بیچاره می‌شوند. چقدر نحله از دل شیعه درآمده است. زیدیه تفکرش این بود که می‌گفت امام کسی است که باید بیاید بجنگد، امامی که خانه‌اش بنشیند که امام نیست. به همین دلیل امامت امام سجاد(ع) را قبول نکردند و پسر امام سجاد(ع) یعنی زیدبن‌علی را چون قیام کرد، قبول کردند. امام باقر(ع) معاصر زید است اما زیدیه می‌گفتند بعد از امام حسن(ع) که استثناست و پیامبر خودشان فرمودند امام است و بعد از امام حسین(ع) که قیام کرد، زید بن علی امام است و بعد هم هر کس که قیام کند.

اگر مردم با امام همراهی نکردند و پای کار نبودند امام چه‌کار می‌کند؟ این سؤال سخت شیعه است. در جنگ صفین حق این بود که معاویه را بزنند، اما یک عده آدم نفهم احمق جمع شدند و فریب قرآن‌های روی نیزه را خوردند، دور علی(ع) را گرفتند و حکمیت را به او تحمیل کردند. حق این نبود که حکمیت برقرار شود، حق این بود که بجنگند، اما علی(ع) حکمیت را می‌پذیرد. حالا حکمیت را پذیرفتند، امام(ع) می‌گوید ابن عباس زرنگ است، سرش کلاه نمی‌رود، گفتند نه ابن عباس را نمی‌خواهیم، ابوموسی اشعری را می‌خواهیم. باز هم حضرت می‌پذیرد. وقتی می‌روند و گند می‌زنند و می‌فهمند که اشتباه کردند، توبه می‌کنند و به علی(ع) هم می‌گویند بیا توبه کن! علی(ع) می‌گوید من که مدام دارم توبه می‌کنم! گفتند نه بیا از حکمیت توبه کن! این را دیگر حضرت قبول نمی‌کند؛ چرا علی(ع) که مدام توبه می‌کند اینجا قبول نمی‌کند؟ حکمیت مگر غلط نبود، پس چرا علی(ع) از آن توبه نکرد؟ چون علی(ع) در آن موقعیت مدارایی کرد که به خاطر اسلام بود و آن مدارا صحیح بود، لذا از این مدارا توبه نمی‌کند.

اول؛ پس از شهادت پیامبر(ص) که سقیفه رخ داد، علی(ع) چکار کرد؟ ابتدا دست حضرت زهرا(س) و دست حضرت امام حسن(ع) و امام حسین(ع) را گرفت و رفت خانه مهاجران و انصار و با آنها اتمام حجت کرد، همه گفتند فردا می‌آییم. گفت هر کس فردا می‌آید سرش را بتراشد. فردا رفت دید فقط ابوذر، مقداد، سلمان و زبیر آمده‌اند. دوباره شب دیگر با حضرت زهرا خانه تک‌تکشان رفت در زد، دید در را باز نمی‌کنند و اصلاً نیامدند. نیامدند حضرت چکار کرد؟ مدارا کرد و پذیرفت. خب مگر تو علی نیستی؟ مگر دنبال اجرای اسلام نیستی؟ مگر حق این نیست که علی جانشین پیامبر باشد؟ پس چرا کوتاه می‌آیی؟ علی(ع) حقیقت را فدای مصلحت کرد.

امام حسن(ع) صلح کرد! با چه کسی؟ با معاویه که این همه ستم کرد! روی منبرها جلوی امام حسن(ع) حضرت علی(ع) را لعن می‌کردند! ما می‌توانیم تحمل کنیم؟ برگشتند بزرگان شیعه به امام حسن گفتند یا مذل المؤمنین! البته توبه کردند، ولی جوش آوردند و نتوانستند تحمل کنند! علی(ع) یک روز حکومت معاویه را تحمل نکرد تو کل حکومت را دادی به معاویه؟! این تشخیص می‌خواهد و واقعاً امثال قیس بن سعد که با حضرت ماندند خیلی مرد بودند.

حقیقت را نباید فدای منفعت کرد

جمله غلطی که متأسفانه چند دهه‌ای در شیعه رایج شده این است که حقیقت را فدای مصلحت نمی‌کنیم. آنچه نباید حقیقت را فدایش کرد منفعت است نه مصلحت اسلام. بله حضرت علی(ع) هیچ‌گاه حقیقت را فدای جناح بازی نکرد، فدای اطرافیانش نکرد، فدای قدرت‌طلبی محض نکرد، اما حقیقت را بارها و بارها فدای مصلحت اسلام کرد. ببینید چقدر علی کوتاه آمد! خیلی سخت است تشخیص مصلحت و بعد پیروی از امام. همین جا ریزش‌ها رخ می‌دهد، خوارج جدا می‌شوند، زیدیه از امام سجاد(ع) جدا می‌شود، ولایتعهدی امام رضا(ع) را ببینید. امام رضا(ع) ولی معصوم است، حقش حکومت است، پس چرا ولیعهد مأمون ستمکار می‌شود؟ مگر حکومت بنی عباس، حکومت جور نیست پس چرا امام رضا(ع) می‌رود زیر دست آن و جانشین او می‌شود؟ می‌خواهد جای او بنشیند؟ خیلی‌ها نفهمیدند و جدا شدند! شیعه بودن الکی نیست! شیعه بودن سخت است!

شیعه کسی است که اینقدر تحلیل دارد اگر امامش از روی مصلحت سکوت کرد و حقی را اجرا نکرد، بفهمد مصلحت بالاتر از این حق است. از جان ائمه(ع) بالاتر داریم؟ بله داریم! آنچه امام حسین(ع) جانش را فدای آن می‌کند. ببینید نگفتم حقیقت ملکوتی امام حسین(ع) بلکه گفتم جان دنیوی امام حسین(ع) همان که همه ما کشته می‌شویم تا آن حفظ شود. دفاع از جان امام واجب است نه؟ بر همه هم واجب است و زن و مرد ندارد! پس چرا روز عاشورا حضرت زینب(س) نرفت جانش را فدای امامش کند؟ چرا ام وهب که عمود خیمه را کند و خواست برود، حضرت فرمود برگردد؟ مگر دفاع از جان امام، زن و مرد دارد؟ حضرت زینب(س) چرا خودش نمی‌رود از امام دفاع کند؟ سؤال است دیگر؟ به دلیل اینکه الان در این موقعیت خاص امام دارد جانش را فدای چیزی می‌کند که حضرت زینب(س) می‌تواند آن را حفظ کند! کربلا در کربلا می‌ماند اگر زینب نبود! حضرت زینب کاری در عالم کرد که امام علی(ع)، امام حسن(ع) و امام حسین(ع) نتوانستند! امام علی(ع) توانست اسلام واقعی را به شام معرفی کند؟ امام حسن(ع) و امام حسین(ع) هم نتوانستند اما کاروان اسرا بعد از چند روز ماندن در شام کار را به جایی رساند که به یزید گفتند اگر اینها را برنگردانی کار حکومتت تمام است! یعنی ۴۰-۳۰ سال تبلیغات معاویه را حضرت زینب(س) و زنان همراه او خنثی کردند. چون چنین مأموریتی بر دوش حضرت زینب و بقیه زنان است به همین خاطر از جان امام مهم‌تر می‌شود و شهید نمی‌شود. این شیعه است که خیلی‌ها نمی‌فهمند یعنی چه!

اجرای اسلام و عدالت، دل بخواهی نیست

امامت دو حرف دارد؛ یکی اینکه دین از سیاست جدا نیست. امام اگر برود در خانه‌اش هم بنشیند باز از نظر شیعه امام است، چراکه پیامبر فرمود: «اَلْحَسَنُ وَالْحُسَینُ اِمامانِ قاما اَوْ قَعَدا». علی(ع) در رأس حکومت باشد یا در خانه‌اش باشد امام من اوست. همه با کسی دیگر بیعت کردند، همه غلط کردند! تعارف که نداریم. امام علی(ع) است. امام شناسی کار سلمان است. خلیفه دوم حکومت مدائن را به سلمان پیشنهاد می‌دهد، ما بودیم چه می‌کردیم؟ مثلاً شاید برخی از ما با او بحث می‌کردیم که ما تو را قبول نداریم حالا تو می‌خواهی حکومت به من بدهی! یا عده‌ای دیگر می‌گفتیم آخ جون با اینکه طرفدار علی بودیم ولی به ما هم حکومت دادند. سلمان اما چه کرد؟ رفت سراغ علی(ع)، حاکم من که خلیفه دوم نیست، حاکم از نظر من شیعه علی(ع) است. می‌رود خدمت علی(ع) و از او کسب تکلیف می‌کند. حضرت می‌گوید بپذیر و برو و اسلام را آنجا بالا ببر و اینطور خلیفه دوم حکومت را به سلمان می‌دهد. یعنی اساساً شیعه نمی‌تواند شیعه باشد ولی برای وضعیت اجتماعی و سیاسی‌اش سراغ دین نیاید. امام خمینی(ره) بر همین اساس می‌گفت ولایت فقیه بدیهی است، یعنی اگر بفهمیم شیعه یعنی چه، نمی‌توانیم قائل به ولایت فقیه نباشیم. شیعه اصلاً حق ندارد سراغ غیر امام برود، اصلاً امامت یعنی این. حالا اگر امام در رأس نیست من چکار کنم؟ باید دائماً از امام کسب تکلیف کنم. مالک اشتر وقتی حاکم مصر می‌شود، نمی‌توان گفت من مالک اشتر را قبول ندارم و فقط علی را قبول دارم، اگر علی را قبول داری باید مالک اشتر را هم قبول کنی. به همین دلیل حرف اول شیعه این است که دین با سیاست گره خورده است و نمی‌توان سیاست را از غیر دین گرفت.

اما حرف دوم شیعه؛ وقتی سیاست را از دین گرفتیم، نمی‌شود گفت عدالت باید آنطور که من می‌خواهم و اسلام باید آنطور که من می‌فهمم اجرا شود. علی تشخیص می‌دهد الان سکوت کند، سمعاً و طاعتاً. مقداد می‌گوید وقتی ریختند در خانه حضرت دستم روی شمشیر بود و چشمم به دهان حضرت. منتظر اشاره بودم. اشاره نکرد، کاری نکردم. این می‌شود امام شناسی.

مصلحت حقیقت را عوض نمی‌کند

البته این را هم بگویم که مصلحت، حقیقت را عوض نمی‌کند. این برداشت غلط از حرف‌هایم نشود. مصلحت اسلام این است که علی(ع) سکوت کند. این‌که سکوت کرد، معنایش این نیست علی(ع) حاکم نیست. مصلحت این است که علی(ع) در حکمیت سکوت کند. حالا که سکوت کرد بدین معنا نیست که حکمیت درست بود و کار خوبی کردند که حکمیت را به امام تحمیل کردند. مصلحت این است که علی(ع)، ابوموسی اشعری را تحمل کند و این معنایش این نیست که ابوموسی آدم مناسبی برای آن کار بود، لذا نباید اینها را اشتباه گرفت.

> مصلحت، حقیقت را عوض نمی‌کند. مصلحت اسلام این است که علی(ع) سکوت کند. این که سکوت کرد، معنایش این نیست علی(ع) حاکم نیست. مصلحت این است که علی(ع) در حکمیت سکوت کند. حالا که سکوت کرد بدین معنا نیست که حکمیت درست بود و کار خوبی کردند که حکمیت را به امام تحمیل کردند. مصلحت این است که علی(ع)، ابوموسی اشعری را تحمل کند و این معنایش این نیست که ابوموسی آدم مناسبی برای آن کار بود، لذا نباید اینها را اشتباه گرفت

برای آن کار بود، لذا نباید اینها را اشتباه گرفت. مصلحت هم این نیست که هر کسی به هر کی باشد. ان‌شاءالله بعداً توضیح خواهم داد که اینطور هم هر کی به هر کی نیست.

ولایت فقیه در امتداد مسئله امامت است

مسئله اسلام و شیعه این است که امام باید حکومت کند و شیعه حکومت غیر امام را قبول ندارد. هر کس جز امام هم بیاید نهایتاً مجبور به پذیرش هم که باشیم، تقیه می‌کنیم ولی هیچ حاکم غیرامام یا غیرمنصوب به امام را قبول نداریم و سراغش نمی‌رویم. اگر امام گفت سراغ کسی برویم، می‌رویم. اگر امام نگفت، نمی‌رویم. ولایت فقیه یک مسئله کلامی است نه فقهی. فروع دین نیست. امامت جزء اصول دین است پس ولایت فقیه را هم باید به عنوان اصول دین قبول کرد. یعنی چه؟ یعنی ما برای جانشینی پیامبر، غیرمعصوم قبول نمی‌کنیم. ولی‌فقیه که معصوم نیست. خب نباشد، مگر ما ولی فقیه را به خاطر خودش قبول کردیم؟ مگر چون آدم خوبی بود رفتیم سراغش؟ مگر چون فقیه بود رفتیم سراغش؟ مگر می‌شود سراغ هر فقیهی رفت؟ ما بر اساس روایتی عمل می‌کنیم که امام فقیه را با آن شرایط خاصی که گفته منصوب می‌کند. فکر نکنید هر کس فقیه شد به این مقام می‌رسد. فقیهی که این شرایط را داشته باشد منصوب معصوم است و تا این شرایط را دارد منصوب امام باقی می‌ماند. امام خمینی(ره) می‌گفت فقیه اگر از شرایطش بیفتد منعزل است و نیاز نیست کسی عزلش کند، خودش خود به خود عزل می‌شود. حالا اگر معصوم به جای فقیه مثلاً می‌گفت فیلسوف ما می‌رفتیم دنبال فیلسوف. مگر امام، محمدبن ابی بکر را منصوب مصر نکرد؟ آخرش هم با عمروعاص جنگید و شهید شد و وقتی کشته شد امام هادی برای او گریه کرد. خب حالا ما بگوییم او پسر ابوبکر است و ما قبولش نداریم؟! باشد پسر ابوبکر، منصوب امام(ع) است.

ادامه دارد...